

(متن از روی نوار پیاده شده‌است)

- خانم‌ها، آقایان، با سلام، بنده خدمتگزار شما خردیار، به نام انجمن فرهنگی گوهر سخن از

تشریف‌فرمائی تان به این مجلس سپاسگزاری می‌کنم. بطوری که می‌دانید، یکی از برنامه‌های انجمن ما، در جهت اشاعه و ترویج ادب و فرهنگ ایران زمین، ادای احترام و بزرگداشت ادبا و شعرا و هنرمندانی است که ما را ترک کرده‌اند و دراین زمینه جلسات متعددی داشته‌ایم. از جمله مجلس بزرگداشت برای روانشاد دکتر محمد جعفر محبوب، روانشاد اخوان ثالث، روانشاد احمد شاملو، روانشاد نصرت رحمانی، روانشاد فریدون مشیری، روانشاد یدالله رویایی...

چند صدا - رویائی زنده است... ایشان حیات دارند.

خردیار - خیلی عذر می‌خواهم، خوشبختانه جناب دکتر یدالله رویایی در کمال صحت و سلامتند. تصور می‌کنم اسم ایشان که در فهرست سخنرانان گذشته انجمن بوده با این فهرست تداخل شده ولی مانعی ندارد که برای اهل هنر در زمان حیاتشان هم شادی روان آرزو کنیم. باری، جلسه امروز ما به یادبود ایرج پزشک‌زاد و بررسی آثار او اختصاص یافته و خوشوقت و مفتخرم که به عرضتان برسانم که اداره و ریاست جلسه را دانشمند محترم و معزز، جناب دکتر اعصامی - که در انجمن مکرر سعادت کسب فیض از سخنرانی‌های فاضلانه ایشان را داشته‌ایم - تقبل فرموده‌اند. ضمناً می‌خواهم از سخنرانان محترم شادی روان آرزو کنیم. باری، جلسه تقاضا کنم که دقیقاً در حد برنامه تعیین شده صحبت بفرمایند. چون این سالن شهرداری فقط تا ساعت بیست در اختیار ماست، و در اس ساعت بیست برای اجرای برنامه دیگری که در ساعت بیست و پانزده دقیقه دارند، باید سالن را تخلیه کنیم. مضافاً به اینکه به علت دیر رسیدن دوستان، جلسه را با حدود نیم ساعت تأخیر شروع می‌کنیم. البته ریاست محترم جلسه در این باب نظارت و دقت خواهند فرمود. حالا از جناب دکتر اعصامی عزیز تمنا می‌کنم تشریف بیاورند و جلسه را ادامه بفرمایند. بفرمائید، قربان، اینجا مقابل میکروفن!

(صدای جابجا شدن صدلی‌ها)

رئیس - تشکر می‌کنم از جناب مهندس خردیار، بنیان‌گذار و رئیس دانشمند انجمن گوهر سخن، که با اظهار لطف همیشگی‌شان بنده را شرمنده فرمودند باید عرض کنم که... یک صدا- بلندتر! رئیس - صدا نمی‌رسد؟ شاید میکروفن...؟! (صدای چند تلنگر به میکروفن) بهتر شد؟ یک صدا- بله، بفرمائید! قدری بهتر شد.

رئیس- این مشکل میکروفن هم به‌رغم تمام پیشرفتهای تکنولوژی - در اجتماعات ما حل‌شدنی نیست. باری، عرض می‌کردم که موضوع اجتماع امشب ما بزرگداشت روانشاد ایرج پزشک‌زاد است. سخنران اول ما، استاد سخنور، جناب دکتر حسام‌الدین مستقمانی هستند که درباره آثار داستانی آن زنده‌یاد، سخن خواهند گفت. رسم اینست که رئیس جلسه سخنرانان را به مجلس معرفی می‌کند. اما وای بر من، که نمی‌دانم چه بگویم

به‌این؟

باری،انجمن گوهر سخن این جلسه را به قصد یادکرد ایرج پزشک‌زاد ترتیب داده و از بنده خواسته‌است که آثار داستانی او را بررسی کنم. در این باب عرض می‌کنم که من آن زنده‌یاد را به علت نسبت سببی دوری که با ما داشت، چند بار در مجالس خانوادگی دیده‌بودم. ولی اولین باری که از نزدیک کرده‌ام و هیچ وقت فراموش نکرده‌ام و نخواهم کرد اولین برخوردهایم با این بزرگمرد فرهیخته را که مقدمه ره بردنم به دنیای بی حد و مرز دانشش بود. از جمله روزی را که در برابر داوران از رساله دکترایم دفاع می‌کردم، در پایان کار وقتی برای اظهار امتنان از دوستانی که بعنوان تماشاچی به این جلسه آمده بودند، سر برگ‌زدادم، چشمم به جناب دکتر مستقمانی بزرگوار افتاد که بی‌سر و صدا به جلسه تشریف آورده بودند، مراتب امتنانم را به حضورشان تقدیم کردم. ایشان به لطف و محبت موفقیتیم را تبریک گفتند و اگر خاطرشان مانده باشد، خدمتشان عرض کردم استاد عزیز بختم بلند بود که متوجه حضور شما نشده بودم، چون اگر شده بودم از شرمندگی دست و پایم را گم می‌کردم و احتمالاً طوری در جواب سئوالات استادان ممتحن به تته پته می‌افتادم که نه تنها رساله‌ام با درجه بسیار عالی همراه با تبریک ژوری، قبول نمی‌شد که تردید دارم حتی مورد قبول قرار می‌گرفت و کلام ایشان هنوز در گوشم هست که فرمودند: دکتر اعصامی، آن طور که من دیدم، تو باید آنها را امتحان می‌کردی، نه آنها ترا! که البته نظر لطف شامل ایشان نسبت به بنده بود، اما چون نمی‌خواهم حضار گرامی را که می‌دانم سخت مشتاق شنیدن سخنان استاد هستند، بیش از این در انتظار بگذارم، دیگر چیزی در این باب عرض نمی‌کنم و از حضور استاد ارجمند جناب دکتر مستقمانی تمنا می‌کنم تشریف بیاورند و حضاران را مستفیض بفرمایند. از این طرف، جناب استاد!

(دست زدن حضار صدای جابجا شدن صدلی‌ها، سپس سکوتی ممتد) استاد مستقمانی:
چو گوئی که وام خرد توختم همه هرچه بایستم آموختم یکی نغز بازی کند روزگار که بنشاندت پیش آموزگار من بنده ناچیز هرچه دارم -اگر هر آنچه داشته باشم- حاصل خوشه‌چینی از خرمن بی‌انتهای دانش استادانی است که بعضی از آنها امشب در این جلسه حضور دارند. از جمله، رئیس دانشمند دانشمندی، جناب دکتر اعصامی، که بنده را بر دوش لطف گرفتند و از زمین به آسمان بردند... یک صدا- بلندتر! استاد- میکروفن کار نمی‌کند؟

رئیس - چرا، قربان. یک کمی این طرف تر، مقابل میکروفن صحبت بفرمائید! یک کمی هم بلندتر! استاد - بله، عرض می‌کردم که رئیس دانشمند جلسه بنده را از زمین به آسمان بردند. اما باید دید کدام زبان گویائی است که از عهده معرفی فضائل اخلاقی و فضل و دانش خود این بزرگوار متواضع برآید؟ راهی ندارم جز اینکه دست توسل به دامن شیخ اجل بزnm و خطاب به ایشان بگویم: کمال فضل ترا من به گرد می‌نرمم مگر کسی کند اسب سخن به زین

گزارشی از مراسم یادبود ایرج پزشک‌زاد در پاریس

ناراحتی توضیح درستی هم به من نمی‌داد. جوابش فقط آره یا نه بود. یعنی چند روزی بود با من سرسنگین بود. آن موقع علت را نمی‌دانستم. بعد فهمیدم: یک روزی عصبانی، سردخترم که ایراد نابخاشی گرفته بود داده زده بودم که: برو از خانم چونت بپرس که اوساچسک خانه است! نگو فرهاد، بنده زاده، که آن موقع سه چهار ساله و خیلی شیطان بود و این حرف را شنیده بود. از مادر بزرگش معنی اوساچسک را پرسیده بود و به این ترتیب خانم بزرگ به مورد استعمال لفظ پی برده بود. البته شلوغی و شیطانی فرهاد مال دوران بچگی‌اش بود. وقتی بزرگ شد بعکس، مجسمه متانت و آقائی شد. حالا که در دانشگاه نیوارلئان آمریکا تدریس می‌کند، شنیده‌ام که چند دانشگاه برای بردنش باهم نزاع می‌کنند. باری از موضوع دور نیفتیم، علت سرسنگینی خانم با من همین حرف بچگانه فرهاد بود که به علت درد همین بود. پیشنهاد کردم ایشان را به بیمارستان ببریم قبول نکرد. اصرار داشت که دکتر سیدمصطفی خان را، که طبیب خانوادگی‌شان بود اسم فامیلش یادم نیست، خبر کنیم که بیاید. تلفن زدم منزل نبود. به همسرم زنگ زدم که زودتر برگردد. چون خانم درد می‌کشید ولی به رفتن به بیمارستان رضایت نمی‌داد. دکتر دیگری را هم قبول نداشت. خدارحمتش کند، تمام خلقیات پدرش، سالار امجد، بخصوص استبداد و زورگوئی او را به‌ارث برده بود. می‌دانید که زورگوئی و یک دندگی مرحوم سالار در دوران حکومت مازندران در تذکرها و خاطرات رجال آخر قاجار مکرر ثبت شده است. بهرحال، از موضوع دور نیفتیم. یکی از تظاهرات سماجت و استبداد رأی خانم این بود که حکم کرده بود و اصرار داشت که تنقیه به وسیله اریگانور مخصوص خودش انجام بشود. و این اریگانور روسی را که از جنس ورشو و مال شاید صد سال پیش بود، مرحوم سالار یک وقتی از تفلیس آورده بود. در این گیر و دار و در میان ناله‌های خانم بزرگ، مستخدمه هم که یک مقداری احساس مسئولیت و گناه

می‌کرد، دم به دم می‌آمد و می‌پرسید خانم چرا نیامد؟ و گاهی هم، انگار برای سبک کردن بار مسئولیتش می‌گفت: آقا، نکند آن دواها که دادید عوضی بوده، که بیشتر اعصابم را خرد می‌کرد. عاقبت دکتر را که منزل یکی از دوستانش مهمان بود پیدا کردم و خواهش کردم هرچه زودتر بیاید. در عین این حال آشفتگی و ناراحتی عصبی، یکی از دوستان تلفن زد و رفتار تند مرا با یکی از وزرا، ملامت کرد. از جزئیات قضیه می‌گذرم. همین قدر بردارش، سرهنگ مرتضی‌خان و پیش از همه آنها، مرحوم سالار امجد، پدرشان. باری، از موضوع دور نیفتیم. در این جور مواقع بحرانی که ناراحتی از حد می‌گذشت و به مرحله خطر می‌رسید، همسرم که واقعا مادرش را می‌پرستید، استینها را بالا می‌زد و با یک تنقیه جوشانده گل ختمی و سولنجون و قوئلنجون و این جور چیزها، ایشان را راحت می‌کرد. آن روز هم فریاد زدم و گفتم: تو کی دیده‌ای که من عقیده‌ام را فدای مقام کنم، یا بقول فرانسوی‌ها شرف را با تشریفات معاوضه کنم؟ منظور اینکه بحران روی بحران دیگر اعصاب برای من نگذاشته بود. خداخدا می‌کردم همسرم زودتر برسد. چون خانم بزرگ با همه درد و



اشتیاق به کسب فیض هرچه بیشتر از محضر گرامی‌تان، باید عرض کنم که جنابعالی، غرقه در بحر موضوع و در پیچ و خم استدلال و احتجاج، و بنده مسحور و مجذوب سحر کلام جنابعالی، هیچکدام متوجه گذشتن وقت نشدیم. الان به بنده یادداشت دادند که وقت جلسه، به علت رسیدن ساعت مقرر و موعد تخلیه سالن، تمام شده است. لذا از حضورتان تمنا دارم استاد.عجب! متوجه گذشتن وقت نشدم. فرمود: هنوز قصه هجران و داستان فراق - بسر نرفت و به پایان رسید طومارم. اما بهرحال چون می‌فرمائید که وقت تمام شده و باید نتیجه‌گیری کنم، در چند کلمه عرض می‌کنم که آن روانشاد انسانی به نهایت مهربان و دوست داشتنی بود. بلندنظر او هم، مثل هر آدم دیگری نقاط ضعفی داشت. از جمله اینکه گاهی عنان و اختیارش را به دست احساسات تند و ویرانگر می‌سپرد.

برای مثال، به دنبال یک بگوگوی مبتذل، با برادر منحصر به فردش قهر کرد. آن چنان قهّری که با وجود عذرخواهی‌های مکرر این برادر و شفاعت و وساطت همه خویشان و بستگان، تا آخرین لحظه حیات حاضر به دیدار با او نشد. بهرصورت، چون مسائل مختلفی مطرح شد که از موضوع دور افتادیم، این نکته را باید مؤکداً تذکر بدهم که علت فوت ناگهانی‌اش زمین خوردن در حمام و اصابت سرش به سنگ بود و هیچ ربطی با بیماری یبوست مزمن و آن تنقیه و جا ماندن کانول در بدنش نداشت. یادش بخیر و روانش شد، رحمت‌الله علیها. (کف زدن حضار)

پاریس - ایرج پزشک‌زاد

جناب‌عالی

قطره‌ای در برابر دریاست.

- استاد

ممنونم. ولی

شکسته نفسی

می‌فرمائید. باری از

موضوع دور نیفتیم.

سرلشکر دکتر محمودی

که آن موقع سرتیپ بود و باید بگویم از امیران تحصیل کرده و واقعا دانشمند ازش بود. وقتی دانست که بیمار منسوب بنده است، با اینکه سرماخورده بود و حال نداشت، عمل را شخصاً عهده‌دار شد. صدایش هنوز توی گوشم است که گفت:

خدمت به جناب مستقمانی افتخار است. چون در واقع خدمت به دانش است، البته مبالغه می‌کرد. ولی از موضوع دور نیفتیم. همان شب عمل را انجام داد و کانول را که به وضع خطرناکی در روده گیر کرده بود بیرون آورد. اما، هیچ فراموش نمی‌کنم که آن زنده یاد که با ما به بیمارستان آمده بود، تا خاتمه عمل و بهوش آمدن مریض، راضی نشد ما را تنها بگذارد. و سال بعد که خانم بزرگ مرحوم شد، وقتی برای تسلیت به دیدن من آمده بود، آن واقعه تنقیه و کانول جا مانده و ساعت‌های پراضطراب مرا به یاد آورد و گفت: استاد، آن شب در بیمارستان، من نگران سلامت خود شما بودم. رنگ به روی تان نمانده بود. می‌ترسیدم خدا نخواستہ، شاهد اولین مورد بسکته داماداز غصه‌مادرزن باشم. تقریباً همین امعان نظر و احساس نگرانی را، به صورتی دیگر از مرحوم دکتر حمیدی شیرازی در شلوغی مجلس ختم مادرزnm شنیدم. مجلس بسیار شلوغی بود. جمعیت به حدی بود که نه تنها شبستان که حیاط مسجد هم پر شده بود. گذشته از وزرا، مصطفی‌خان که هنوز از اثرات مهمانی، سرحال و شنگول بود، با خنده گفت: دکترجان، ظاهراً یک شیری هم سر کانول بوده که توی روده مریض گم و گور شده، اگر علاوه بر کانول، شیر را هم پیدا کنی و در دستش بپاوری، خانم بزرگ که با دربار رفت و آمد دارد، از اعلیحضرت درجه همسرم هم نتوانست مادرش را به رفتن به بیمارستان راضی کند. منتظر دکتزش بود. عاقبت دکتر سید مصطفی‌خان از راه رسید. از یک مهمانی می‌آمد. پیدا بود دم به خمره بود. وقتی بعد از معاينه از اطاق خانم بزرگ بیرون آمد تلفن زد که آمبولانس بیاید. بعد در انتظار آمبولانس در حالیکه با اریگانور فلزی و لوله‌اش ور می‌رفت، گفت: من نمی‌فهمم چطور این اتفاق افتاده. چون کانول سر لوله اریگانور یک شیر کچولو هم دارد که باز می‌کنند و می‌بندند. خود کانول در بدن مانده باشد یک حرفی، ولی کانول با شیرش راحت توی بدن نمی‌رود! بعد با نگاه خندانی اضافه کرد: مگر اینکه عمداً و به زور داخل بدن کرده باشند. این شوخی دکتر و صحبت شیر سر کانول موقعیتی به همسرم داد که دوباره به من بپردازد. بگذریم که شیر کانول روز بعد زیر تشک پیدا شد. ولی در آن

استاد - باز میکروفن از کار افتاد؟

رئیس - نخیر، ایرادی ندارد. بفرمائید!

استاد - انگار گفتید بلندتر.

رئیس، نخیر، گفتند سرلشکر. شما

فرمودید سرتیپ، گفتند سرلشکر.

استاد - اشتباه می‌کنند. مرحوم

دکتر محمودی تا آخر سرتیپ بود.

دلیل دارم. با اینکه خیلی سال از آن موقع گذشته، خوب یادم‌هست که آن روز در بیمارستان وقتی از امعاء خانم عکس گرفتند، دکتر محمودی گفت که در عکس کانول را که سر یک پیچ روده گیر کرده می‌بیند. دکتر سید نوه‌اوانس خان مساعدالسلطنه، سفیر اسبق ایران در فرانسه است. از نظر معلومات هم، دکترجان، عالی‌دارد. در همان ایام اتفاقاً مشغول نوشتن رساله دکترای ادبیات زیر عنوان ترکیبات استعاری در شعر ظهوری تشریزی بود. که چند ماه بعد با درجه ممتاز تصویب شد. از موضوع دور نیفتیم. اصرار همسرم هم نتوانست مادرش را به رفتن به بیمارستان راضی کند. منتظر دکتزش بود. عاقبت دکتر سید مصطفی‌خان از راه رسید. از یک مهمانی می‌آمد. پیدا بود دم به خمره بود. وقتی بعد از معاينه از اطاق خانم بزرگ بیرون آمد تلفن زد که آمبولانس بیاید. بعد در انتظار آمبولانس در حالیکه با اریگانور فلزی و لوله‌اش ور می‌رفت، گفت: من نمی‌فهمم چطور این اتفاق افتاده. چون کانول سر لوله اریگانور یک شیر کچولو هم دارد که باز می‌کنند و می‌بندند. خود کانول در بدن مانده باشد یک حرفی، ولی کانول با شیرش راحت توی بدن نمی‌رود! بعد با نگاه خندانی اضافه کرد: مگر اینکه عمداً و به زور داخل بدن کرده باشند. این شوخی دکتر و صحبت شیر سر کانول موقعیتی به همسرم داد که دوباره به من بپردازد. بگذریم که شیر کانول روز بعد زیر تشک پیدا شد. ولی در آن

رئیس - بفرمائید، جناب محسنی! محسنی - با معذرت به عرض استاد می‌رسانم که دکتر محمودی - نمی‌دانم شیر را پیدا کرد و درآورد یا نه و یبوست خانم را چقدر معالجه کرد - ولی می‌دانم که یک ماه قبل از فوتش درجه سرلشکری گرفت.

استاد - خیلی ممنونم، جناب محسنی. متوجه نشده بودم که تذکر از جانب جنابعالی بود وگرنه چون و چرا نمی‌کردم. دقت نظر و نکته بینی جناب محسنی مورد قبول همه اهل تحقیق است. ایشان درواقع یک دائرالمعارف زنده هستند.

محسنی - اختیار دارید، جناب استاد، شرمنده می‌فرمائید. اطلاعات ناقص بنده در برابر دانش شامل